

حکایت سفر سیام

گزارش شرکت در گردهمایی آسیایی - اقیانوسیه‌ای «علم عصب پایه» در تایلند
آرش یزدانبخش، آرش فضل، سیدرضا افراز

سالهاست که «سمپاد» با امکانات محدود خویش در عرصه پهنای سمینارها و دوره‌های علمی خارج از کشور موجودیت دانشجوی محقق و مسلمان ایرانی را عرضه کرده است. کمترین اطلاع از مراحل بسیار پیچیده اعزامهای کوتاه مدت و موانع متعدد آن توام با تعجیبی وافر است که چگونه این مجموعه تا این حد در اعزامهای کوتاه مدت موفق عمل کرده است. تضمین‌های مالی، پشتیبانی اداری، تأمین هزینه‌های رفت و برگشت و اقامت، همه و همه در مقابل حمایت معنوی و رشد یافته این نهاد فرهنگی، نسبت به حضور قابل توجه ایران اسلامی در عرصه‌های مربوط کم رنگ می‌نماید.

کارنامه «سمپاد» در این چند ساله به تنهایی بخش مهم و قابل توجهی از تمامی حضورهای دانشجویی را در اینگونه گردهمایی‌ها به خود اختصاص داده است. این راهی است که از دل «کارسوقهای سمپاد» برمی‌آید. «سفر به سیام» سفری است که اولین گامهای آن در شبهای تصحیح اوراق بی‌شمار «کارسوق مغز و سیستم عصبی» برداشته شده است. کسانی که ظرف غذای بچه‌های شهرستانی را می‌شستند، هیچگاه کسی در باورش نمی‌گنجید اینان سفرای علمی، هستند!

آنچه در پی می‌آید، گزارش سفر علمی هیئت سه نفره‌ای از فارغ‌التحصیلان «سمپاد» می‌باشد که به قصد شرکت در کنفرانس آسیایی - اقیانوسیه‌ای «علم عصب پایه»^۱ در کشور تایلند، (سیام) با حمایت مالی سازمان ملی پرورش استعدادها درخشان انجام شد. در این گزارش علاوه بر جنبه‌های علمی سفر، به نکات بسیار دیگری نیز توجه شده حتی از ذکر برخی مسایل جزئی نیز فروگذار نشده است. متن گزارش از ترکیب خاطرات این سه نفر (آرش یزدانبخش - آرش فضل - سیدرضا (آرش) افراز) تهیه شده است ولی برای حفظ جذابیت متن در برخی قسمتها از تبدیل جملات دارای ضمیر اول شخص (مثل من) که مشاهدات یک نفر را در بردارند، به جملات مجهول خودداری شده است و در عوض هر جا که چنین ضمیری به کار رفته‌اند، سعی شده است نام شخص مورد نظر در پرانتز مشخص گردد.

«سمپاد»



مقدمات سفر

عجیب بود، فقط یک هفته طول کشید! منظور خود کنفرانس نیست. آنکه چهار روز بیشتر وقت نبود. جلب موافقت دانشگاه، کسب اجازه رسمی خروج از کشور از وزارتخانه و بدست آوردن نامه موافقت اداره نظام وظیفه و گرفتن گذرنامه و تحصیل ویزا از سفارتخانه!! روال عادی کار از ۳ ماه هم بیشتر طول می‌کشید!

باید در وزارتخانه، یک سند منزل به عنوان وثیقه گذاشته می‌شد، اما نه به همین سادگی! اول باید یک کارشناس بیاید منزل را بررسی کند، بعد در محضر باید به ثبت برسد و محاسبه شود. و تمام اینها فقط قدم رسمی اول، یعنی گرفتن اجازه از وزارتخانه است، بعد مراحل نظام وظیفه و... شروع می‌شود. طفلک نیکزاد، دانشجوی داروسازی که مقاله هم داشت پس از سه ماه برنامه‌ریزی دقیق و حساب شده نتوانست در گردهمایی شرکت کند. ظاهراً کار در محضر گیر کرده بود!! فراموش نمی‌کنیم که در دانشگاه و اداره نظام وظیفه بسیاری از کسانی که با آنها سر و کار داشتیم تا متوجه می‌شدند که هدف سفر ما علمی است با ما همکاری می‌کردند و با روی باز به کمکان می‌شتافتند. به هر حال کار مثل همیشه لب مرزی پیش رفت و بالاخره صبح شنبه ۲۸ مهر ماه یک‌هزار و سیصد و هفتاد و پنج هجری خورشیدی، ما سه نفر در کنار هم در هواپیمای جمهوری اسلامی ایران نشسته بودیم و بر سر اینکه چه کسی کنار پنجره بنشیند با هم چانه می‌زدیم!!

در طول پرواز

از همان ابتدا بنا به تصمیم قبلی شروع کردیم به آشنا شدن با اطرافیان و جمع آوری اطلاعات از سیر تا پیاز. اکثر قریب به اتفاق مسافران ایرانی بودند، مقصد هواپیما شهر کوالالامپور، پایتخت مالزی بود. چون از تهران پرواز مستقیمی برای بانکوک وجود نداشت ما مجبور بودیم اول به مالزی برویم و سپس از آنجا به مقصد بانکوک پرواز کنیم. در میان مسافران با چند مالزیایی آشنا شدیم. متوسط قدشان از ما کوتاه تر و سبزه روتر بودند، اسم یکیشان «یحیی» بود. برای شرکت در یک کنفرانس اسلامی به تهران آمده بودند و اکنون به کشورشان بازمی گشتند. چند ایرانی می خواستند برای کار به تایلند بروند و قصد داشتند در مالزی ویزای تایلند را بگیرند. عده ای به عنوان توریست به کوالالامپور که شهر زیباترین سفر می کردند. همچنین با هیأتی از ایران آشنا شدیم که برای شرکت در نمایشگاه بازرگانی در مالزی، سفر می کردند مثل نماینده ای از شرکت «ایران گلوکزا» که می گفت استقبال از محصولات ما در نمایشگاه خوب است لیکن در بازار آنجا فروش خوبی نداریم، پس در نمایشگاه می فروشیم. ظاهراً حدود ۱۱ شرکت ایرانی در این نمایشگاه شرکت داشتند. از روی خلیج بنگال رد شدیم. پرواز ما ساعت هشت و نیم صبح تقریباً بدون تاخیر!! شروع شد و حدود هفت ساعت و نیم به طول انجامید اما چون به سمت شرق پرواز می کردیم وقتی به آسمان کوالالامپور رسیدیم شب فرا رسیده بود و چراغ های شهر جلب توجه می کردند.

کوالالامپور: شهری تمیز، سرسبز و پرزرق و برق است. اکثریت مردم را مسلمانان تشکیل می دهند. البته چهره های «خارجی» در شهر زیاد دیده می شود و این نشانگر جاذبه قوی جهانگردی این شهر می باشد. آب و هوا مرطوب و شرجی، مثل مازندران و گیلان خودمان است البته هوای سالن فرودگاه و داخل اتوبوسهایی که از فرودگا به شهر می رفتند با کمک سیستمهای تهویه مطبوع، خنک نگهداشته می شود. در خیلی از کوچه های شهر بوی عود به مشام می رسد و در مغازه های عطاری داروهای گیاهی، زیاد دیده می شود.

در حاشیه دو طرف بزرگراهی که فرودگاه را به شهر وصل می کند و موازی با آن، دو جاده باریک مخصوص موتورسیکلت به چشم می خورد. استفاده از کلاه ایمنی برای موتور سواران اجباری است. جهت حرکت اتوموبیل ها در خیابان درست برعکس ایران است و برای عبور از خیابان باید اول به «راست» بعد به «چپ» نگاه می کردیم و این موضوع برای ما مشکل ساز شده بود. فرمان اتوموبیل ها هم در سمت راست قرار داشت. (در تایلند هم وضع دقیقاً همینجور بود) در شهر هم خانه ها و کوچه ها قدیمی و هم ساختمانهای بلند، با معماری های ویژه و زیبا و خیابانهای بزرگ و تمیز دیده می شد، در مجمع بافت شهری کوالالامپور آمیزه ای از معماری مدرن و قدیمی است که به خوبی در هم آمیخته اند. در خیابان اتوموبیل کهنه و به قول خودمان قراضه (!) دیده نمی شد، مشکل ترافیک شدیداً خودنمایی می کرد به طوری که یک سفر شهری که در تهران حدود ۱ ساعت وقت می گیرد، به حدود دو برابر وقت نیاز داشت - این مشکلی بود که در بانکوک هم وجود داشت - مردم مالزی چشم بادامی، سبزه رو و کوتاه قد هستند. حالت چهره ها و جمجمه آنها را می توان به دو دسته تقسیم کرد: چهره های گرد و مربعی! به این معنی که گروهی کله ای بیضی و صورت هایی با خطوط مورب و گروهی دیگر صورتهای استخوانی با گونه های برجسته و خطوط چهره صاف و عمود بر هم داشتند! چیزی در حدود ۳۵ درصد از زنها با حجاب هستند. شهر پر است از علائم و تابلوهای راهنما به زبان انگلیسی، حتی اکثر تابلوهای مغازه ها هم انگلیسی است و مردم هم کم و بیش انگلیسی می دانند پلیسها، صاحبان دکه ها، مغازه دارها، راننده اتوبوسها و حتی نظافت چی های توالتهای فرودگاه، در حد انتقال منظور و مفهوم انگلیسی بلد هستند (در حالی که در تایلند این ویژگی شدیداً افت داشت و برقرار کردن ارتباط با مردم مشکل تر بود).

راديو به چهار زبان مالزیایی، چینی، هندی و انگلیسی برنامه دارد. رودخانه «کلانگ» از میان شهر می گذرد. مسجد بزرگ «نگارا» با معماری بسیاری زیبا و عمارتهای زیبا و کم و بیش قدیمی در شهر خودنمایی می کند. روی آمبولانسها نشان «هلال احمر» به چشم می خورد و روی ماشینهای پلیس علامتی بود که دو کلمه «الله» و «محمد» به خط عربی (یا فارسی) در آن جلب

توجه می‌کرد. کوالامپور دارای ۹۸ سینما است (ظاهراً تعداد سینماهای شهر می‌تواند شاخص رشد فرهنگی آن شهر محسوب شود). قیمت بلیط سینما حدود ۶ رینگ است (واحد پول مالزی، هر ۲/۵ رینگ برابر یک دلار است. به این ترتیب با ارزش سیصد تومانی هر رینگ معادل ۱۲۰ تومان ما می‌شود). قیمت مجلات و نشریات متوسط هم همین حدود بود حقوق ماهانه یک معلم (بنا به حدس یک راننده تاکسی) حدود ۱۰۰۰ رینگت است. قیمت گوشت قرمز کیلویی ۲۰ تا ۵۰ رینگت و تخم مرغ هر ده عدد ۲/۴ رینگت!

در تمام اوقات سال ساعت رسمی یک ساعت جلو است چون در جدول ساعات شرعی در نمازخانه فرودگاه، ساعت اذان ظهر در تمام روزهای سال، حوالی ۱۳ را نشان می‌دهد.

فرودگاه کوالامپور، بسیار بزرگ و مجلل است. این فرودگاه دارای حدود ۴۰ «خروجی»^۲ است. کارمندان فرودگاه بسیار مثبت و به قول خودمان «کار راه انداز» بودند، نمازخانه فرودگاه، اتاق بسیار تمیزی بود که کف آن با سرامیک سفید پوشیده شده بود. یک پلاک برنجی به شکل فلش، جهت قبله را نشان می‌داد. که روی آن کلمه «KIBLAT» (قبله) نوشته شده بود.

به هر حال مالزی کشوری نظیف و منضبط است که ما آن را به مقصد تایلند ترک کردیم.

ورود به بانکوک

فرودگاه بانکوک بسیار عظیم است ۷۶ «خروجی» پرواز را شمردیم ولی ظاهراً همه‌اش نبود! اما به اندازه فرودگاه کوالامپور شیک و پرزرق و برق نیست، حالتی خشن و نظامی دارد. جابه جا پلیس‌هایی دیده می‌شوند که کمر بند بعضی از ایشان حاوی فشنگ هم هست. آب و هوای این سرزمین هم شرعی و گرم و مرطوب است. اکثر مردم تایلند بودایی هستند و چهره کشور چهره‌ای کاملاً بوداییست، از گردن‌بندهای با نقش بودا که بعضاً به گردن بچه‌ها یا مردم دیده می‌شود و مجسمه‌های کوچک بودا که جلوی در بسیاری از خانه‌ها و مغازه‌ها قرار دارد، تا معابد عظیم و مجسمه‌های غول‌آسا، که در جای جای بانکوک و پاتایا (شهر ساحلی کوچکی که محل برگزاری کنفرانس بود) دیده می‌شد. نکته جالب این که در فرودگاه بانکوک هم «نمازخانه» وجود داشت و با عنوان «اتاق عبادت پیروان محمد» مشخص شده بود.

واحد پول تایلند «باه»^۳ نام دارد (هر باه حدود ۱۲ تومان) است.

کنفرانس

بعد از خروج از فرودگاه بانکوک به اتوبوسهای خاص کنفرانس سوار شدیم، و در آنجا بود که تازه ایرانیهای دیگر این کنفرانس را ملاقات کردیم سه آقا و سه خانم که عمدتاً از دانشجویان فیزیولوژی دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی بودند. گویا تشخیص دادن قیافه‌های ایرانی کار دشواری نیست. داشتن ریش خاص ماست!! و مانتو نیز انگار لباس رسمی زنان، فقط در ایران است. بقیه کشورهای مسلمان پوششهای خاص خود را دارند. تا پاتایا (محل برگزاری کنفرانس) ۱۳۵ کیلومتر راه بود. گمان می‌کردیم که بین ۲-۱/۵ ساعت در راه باشیم ولی فکر ترافیک سنگین و نفس گیر بانکوک را نکرده بودیم. عمده ترافیک به علت عملیات ساختمانی عریض و طولانی بود که در طول راه در جریان بود. اتوبانهای پهن بانکوک کشش ترافیک سنگین آنرا نداشت و جاده‌ها داشت دو طبقه می‌شد. یعنی وسط اتوبان پایه‌های پل کار گذاشته بودند تا اتوبان دیگری را از روی آن بگذرانند. خلاصه دو ساعت و نیم در راه بودیم در این مدت به نوبت یا اطراف را نگاه می‌کردیم یا با اطرافیان صحبت می‌کردیم یا با اطرافیان صحبت می‌کردیم وقتی همراهان ایرانی ما دیگر نتوانستند اطلاعات بیشتری به ما بدهند، سر صحبت را با یک استاد آناتومی دانشکده پزشکی «ماهیدول»^۴ که از شرکت کنندگان کنفرانس هم بود باز کردیم. خانمی جا افتاده بود که انگلیسی را بد صحبت نمی‌کرد ولی متأسفانه لهجه اش مشکل بزرگی بود. بهر حال دستگیرمان شد که دانشگاه «ماهیدول» دو

دانشکده پزشکی را تحت پوشش دارد که در دو بیمارستان تنظیم گردیده اند.

به پاتایا که رسیدیم از بخت بد، مثل لوله آفتابه باران می آمد اتوبوس هم مستقیم رفت دم در هتل «رویال کلیف»^۵ همه پیاده شدند ولی قیافه هتل نشان می داده که به گروه خون ما نمی خورد. ما هتل ارزانتری خواستیم. معلوم بود که از همراهان ایرانی ما هم نمی شد انتظاری داشت. پس رفتیم سراغ اطلاعات هتل که در ضمن اطلاعات کنفرانس هم بود. ولی وقتی آن خانم محترم بعد از پنج دقیقه حرف زدن مسلسل و جویده جویده که با جیغ هایی شبیه پرنده ای استوایی تزیین شده بود تازه توانست به ما حالی کند که دارد انگلیسی صحبت می کند دستمان آمد که اینجا هم روزی ما نمی رسد! باز خدا پدر آن راننده اتوبوس را بیامزد که پنج، شش تا کلمه انگلیسی بلد بود ولی می توانست آنها را به لهجه آدمیزاد تلفظ کند به او فهمانیدیم که حالا که می خواهی به بانکوک برگردی ما هم باتو تا پایین تپه می آیم تا جای بهتری (!) را پیدا کنیم. دو سه جا را قیمت کردیم و از ۷۰۰ به ۵۰۰ و بالاخره به ۳۰۰ «باه» رضایت دادیم. (هزینه هر شب رویال کلیف ۱۴۰۰ «باه» بود) بسرعت سرو و وضعمان را مرتب کردیم و عازم کنفرانس شدیم که از محل اقامت ما ربع ساعت پیاده روی فاصله داشت. دلم می خواست به سخنرانی «ماسایویتو»^۶ می رسیدیم (فضل) که اینطور نشد. گویا «ایتو» در مورد همبستگی رشته ها «علم اعصاب»^۱ صحبت کرده و مثل همیشه صحبت را به «مخچه» که حوضه اختصاصی او بود کشانده بود. بعد از آن، مراسم سخنرانی گروهی از اعضای IBRO^۷ و FAONS^۸ بود که افراد چندی از جمله «اتون»^۹ رئیس IBRO و دوباره «ایتو»^۶ صحبت کردند. این دفعه را توانستیم برسیم و گوش دهیم. «ایتو» در مورد وضعیت فعلی علوم و سازماندهی مؤسسات دولتی و نیمه دولتی و آزاد که در راه اعتلای علوم در آسیا و اروپا فعالیت می کنند توضیح داد.

بعد از اتمام سخنرانی ها، جشن افتتاحیه بود که اول برای این که ما ثبت نام نکرده بودیم (دیر رسیده بودم) می خواستند راهمان ندهند. وقتی بهشان ثابت شد که گیشه ثبت نام بسته است دیگر حرفی نزدند. ما که باید برای دو روزمان غذا می خوردیم (چون شب و روز قبل را در فرودگاه مالزی سر کرده بودیم و چیزی نخورده بودیم) حسابی از خجالت غذاها در آمدیم. ضمناً فرصت مناسبی هم بدست آمده بود که حسابی آشنا شویم و دوست پیدا کنیم. نمی خواهم از خودمان تعریف کنم (فضل) ولی بطور قطع می گوئیم که هیچ کس به پر جنب و جوشی ما نبود. (هم در خوردن و هم در حرف زدن - با حفظ موازین شرعی چون غذاها عمدتاً غذاهای دریایی بود البته نه از نوع خرچنگ) و شانس آوردیم که غذا توی حلقمان گیر نکرد! همان جا قرار بازدید از بیمارستان را محکم کردیم. از تایلندی ها بگوئیم که انگار فامیلی در کنفرانس شرکت کرده بودند. گویا تنها هدف این بود که تعداد کارتهای سینه ای که عنوان تایلند را یدک می کشیدند، زیاد شود. با چند دانشجو و شرکت کننده تایلندی صحبت کردم از رشته های عجیبی مثل ارتوپدی و یا فیزیوتراپی آمده بودند و اسمی از «علم عصب پایه» نمی دانستند، ژاپنی ها هم انگار نه انگار در کشور غریب هستند چون تعداد آنها هم خیلی زیاد بود ولی الحق هیچ عضو نخاله ای نداشتن هر کدام آنها یک مقاله و سخنرانی داشتند. از ژاپنی های جالبی که خیلی با هم دوست شدیم دکتر «انو» بود که دو سال بعد از اتمام دوره پزشکی به تحقیقات علم عصب شناسی وارد شده بود و الان روی کانالهای یونی کار می کرد. از فرصت استفاده کرده و کمی در مورد شرکت کنندگان صحبت می کنیم. علم اعصاب بسیار وسیع است و لزوماً مطالعه ریز ساختمانهای مغز به منزله درک عملکرد آنها نیست - امری که در سایر شاخه های فیزیولوژی کمتر به چشم می خورد. پژوهشگران این عرصه هم به سبب پیچیدگی حیطة کارشان غالباً از کلیات کارهای همکارانشان بی اطلاعند مثلاً کمتر عصب شناسی که روی فاکتورهای رشد عصبی کار می کند را پیدا می کنید که در مورد مکانیسم شنوایی اطلاعات دست اولی داشته باشد. در صورتی که در این علم زایا، احتیاج به انسانهای بین رشته ای خیلی به چشم می خورد. عصب شناسان برجسته ای هم که پیرامون ما وجود دارند هم اکثراً پژوهشگرانی هستند که پاها را روی چندین دانش متفاوت استوار کرده اند. دکتر «انو» هم که ما با او آشنا شدیم چنین خصوصیتی داشت، گرچه روی کانالهای سدیمی کار می کرد ولی اطلاعات جالبی پیرامون مکانیسمهای بینایی داشت و از دیگر خصوصیت جالبش این بود که در بسیاری از سمینارهایی که به صورت موازی برگزار می شد شرکت می کرد و نظرات همه را

می پذیرفت! موضوعات سمپوزیوم اکثراً حول این محور بود که فلان گیرنده عصبی در فلان زمان بوجود می‌آید و یا این که غلظت آن ماده خاص در فلان موقع چنین عوض می‌شود.

خوب، راستش را بگویم این نه حوضه کارمن (فضل) بود نه پیرامون آن چیز زیادی می دانستم و حوصله ام حسابی سر رفته بود ولی خجالت می کشیدم که در حضور دکتر «انو» از جلسه بیرون بیایم تا آن که خود وی با کمال تعجب بلند شد و جلسه را ترک کرد. دنبال او خارج شدم و فرصت گیر آوردم که کمی در مورد کنفرانس که هر دو آن را ترک کرده بودیم صحبت کنیم. حرفهای آن موقع خیلی به دلم نشست. انگار زبان خود بود. که سخن می گفت. «انو» با حالت دل زده ای گفت که چی؟^{۱۱} آخرش به کجا برسیم؟ تا موقعی که نتوانیم تصویر درست و نظریه جالبی از فرم کلی ماجرا و فیزیولوژی کلی ارائه ندهیم پرداختن به جزئیات مثل دست کشیدن در تاریکی به پیکر فیل (البته خوب درست است، او از مولوی و مثالش چیزی نمی دانست اینها تعریف من است) باید نقشه کلی کار را در ذهن داشته باشیم و بعد این قطعات ریز و کوچک را که پیدا می شوند در جای مناسب بشانیم. بدون پرداختن به کلیات مثل این است که کورمال کورمال جلو برویم. این دید علمی بود. این یک بینش بود که من جرات ابرازش را نداشتم.

برگردیم به مهمانی افتتاحیه، همین جور که می گشتیم و صحبت می کردیم دیدم (فضل) آرش یزدانبخش در حال گفتگو با خانم میانسالی است و انگار دارد درباره چیزی توضیح می دهد. جلو رفتم و فهمیدم که آن خانم همسر دکتر «کاستا»^{۱۲} از آمریکا است و برایش کارهای «علم عصب پایه» در بعد «روانشناسی اعصاب»^{۱۳} و آزمایشهای «سایکو فیزیک»^{۱۴} جالب آمده بود. در همین موقع سر و کله خود دکتر «کاستا» پیدا شد. به احتمال قوی زیاد در مورد تحقیقات امروزی «سایکو فیزیک» چیزی نمی دانست و وقتی ما توضیح بیشتری دادیم که آزمایشهای زمان بندی شده داریم و محرک در زمان کوتاهی ارائه می شود و زمان واکنش و نسبت پاسخهای درست ما را به نتیجه گیریهای می رساند، کمی سکوت کرد و دیدیم که با حالت بی تفاوتی کمی فاصله گرفت و با سردی خاص گفت: این کارها مال بیست سال قبل است الان دوره MRS و CT سه بعدی و PET scan دیگر کسی به این کارها توجه نمی کند! ما پاسخ دادیم که اینها امکانات خوبی است ولی گران است و به نظر ما می شود با هزینه های کمتری اگر کله مان را به کار اندازیم به نتایج خوبی برسیم! دکتر «کاستا» که دیگر بر افروخته شده بود گفت شما چرا پول ندارید؟ بجای این که این همه در دنیا آشوب بپا کنید و آدم ها را بکشید و بمب گذاری کنید پولتان را صرف خرید این وسایل علمی کنید! ما خشکمان زد! چطور این مرد که خود را دانشمند می نامید داشت در روز روشن به ما بد و بیراه می گفت! ما خونسردی خودمان را حفظ کردیم و جواب دادیم: فریب بوقهای تبلیغاتی خودتان را نخورید. ما تروریست نیستیم. حتی خود کلینتون هم دست داشتن ایران را در بمب گذاریهای آمریکا و یا در هواپیماهای مسافر بری رد کرده است ولی همین دولت شما جلوی چشم همه دنیا هواپیمای مسافر بری ما را با ۴۰۰ نفر انسان بیگناه به آتش کشید. و یا جنایات دولت شما در ویتنام از هیچ کس پنهان نیست و اعمال دولت آمریکا در همه کشورها از کفر ابلیس نمایانتر است.

خدا پدر خانم او را بیامرزد که دید انگار کار دارد بالا می گیرد به بهانه ای دکتر کاستا را که کتتش را در آورده بود و بخار از گوشه های بیرون می زد با خودش برداشت برد! البته آمریکائیهای دیگری هم در کنفرانس بودند ولی برخورد هیچ یک از آنها مثل این یکی نبود، یکی دیگر از سخنرانان جلسات عمومی «کن مولر» از آمریکا بود که وقتی روز بعد با او سر ناهار صحبت می کردم خیلی مرا تحویل گرفت و آدرس خودش را به من (فضل) داد و با طیب خاطر سوالات مرا پاسخ داد.

اکثر کسانی که با آنها صحبت می کردیم ایران را بعنوان کشوری می شناختند که زنان باید در آنجا پوشیده باشند و کمتر در مورد مسایل سیاسی و اقتصادی ما اطلاع داشتند. انگار روی این بعد قضیه خیلی خارج از مرزهای ما سر و صدا می شود. ولی ما تا حد ممکن از بحثهای این چنین احتراز می کردیم. کار ما علمی بود و باید از زحماتی که خیلی ها پشت سر ما در ایران کشیده بودند تا ما را روانه کنند حداکثر استفاده را می بردیم بدون این که اجازه دهیم به مهین ما توهین شود.

نکته درخشان دیگر در سفر ما سه شنبه بود یعنی فردای آن، روز آخر کنفرانس بود به همین مناسبت در شام آن شب، مراسم

میکروفون آزاد بر پا بود و هر کس که می خواست می توانست صحبت کند ولی معلوم بود که برنامه از قبل طراحی شده است و نمایندگان هیأت‌ها بودند که می آمدند و صحبت می کردند.

نماینده هند که بر خلاف شرکت کنندگانش آدم جالبی بود، پروفیسور «آناند» نام داشت، جراح اعصاب بود و چند کلمه از حرفهایش را نقل می کنم: «ما کشورهای توسعه نیافته نداریم بلکه کشورهای مدیریت نشده داریم!»^{۱۶}

بعد از ژاپن مثال زد که تنها به موهبت مدیریت به این سطح و جایگاه رسیده بودند! گفت ما گلایه می کنیم که پول نداریم. باید بدانیم که بعد از مطالعه است که پول می آید. نماینده مالزی که با تعدادی جدول و ارقام و اعداد آمده بود کمی در مورد پیشرفت‌هایشان توضیح داد و عنوان کرد که: «دولت مالزی در بودجه آینده خود چهار میلیارد دلار اعتبار برای پژوهش وضع کرده است.» ولی افسوس خورد که درصد کمی از آن به علوم پایه اختصاص یافته است. در بین سخنان او می گفت که: آمریکا خیلی خیلی چیزها دارد ولی من اطمینان دارم که جهان آینده در آسیا ساخته خواهد شد. باید سیستم را عوض نمود او عنوان کرد که: «باید کمتر حرف زد و بیشتر عمل کرد.»^{۱۷} ما باید از ژاپنی‌ها سر مشق بگیریم باید سختی‌ها را بجان خرید. چه کسی استرالیا را پیدا کرد؟ باید طلا را جست باید به دنبال علم بود و جوانان را جذب کرد و باورهای غلط را از ذهن آنها پاک کرد. کمی هم در مورد تحقیقاتشان صحبت کرد که بیشتر روی جنبه‌های کلینیکی بود و در آخر اظهار امیدواری کرد که چندین جایزه نوبل از مالزی داشته باشند! رئیس و به قول معروف ریش سفید هیأت ژاپنی پیر مردی بود که بیشتر به قیافه راهبان میمانست تا کسوت دانشمندان. واقعاً همان طور که نماینده مالزی گفته بود کوتاه و نغز صحبت کرد. آن جمله‌ای که در ذهن من (فضل) نقش بسته، این بود: من در کودکی بسیار به زیست‌شناسی علاقه داشتم ولی ما آنقدر پول نداشتیم که بتوانیم میکروسکوپ بخریم. من در میان آشغال‌های شیشه‌های پنجره شکسته را پیدا می کردم و آنها را می تراشیدم و لنز میکروسکوپ درست می کردم! در انگلیسی مثلی دارند که می گوید: «رم یک روزه ساخته نشد»^{۱۸}

نماینده چین هم از بی پولی شکایت می کرد و معلوم بود که اکثراً تحقیقاتشان پیرامون مسایل کلینیکی دور می زد وقتی نماینده ای از ایران داشت صحبت می کرد، آرش یزدانبخش مرتب به من (فضل) لگد می زد که یکی از ما باید برویم صحبت کنیم عاقبت هم نتوانست جلوی خودش را بگیرد و درست وقتی دکتر «کچه باکدی»^{۱۹} مجری مراسم (که ما اسم او را به زبان خودمان «کوچه باغی» می خواندیم!) وسط صحبتش چند لحظه مکث کرد تا نفسی تازه کند دست آرش یزدانبخش بالا رفت که: We want to speak و دکتر «کوچه باغی» متحیر ماند و گفت: Oh! from Iran! بفرمائید لطفاً جلوی میکروفون که رسیدم (فضل) نگاهی به اطراف انداختم و دیدم هر طرف دانشمندی نشسته و موهای سفیدی که به جانب من نگاه می کردند کم نبود! تا حالا این قدر در عمرم پر رویی نکرده بودم ولی راه برگشتی نبود! گفتم که ما با چه مشقاتی خود را به این جا رسانده ایم. با چه امیدهایی آمده ایم و سعی خواهیم کرد که دست پر برگردیم و تشکر کردم که این زحمات برای ما کشیده شده و برگشتم ولی هنوز مجلس از این شوک در نیامده بود که آرش یزدانبخش مثل فنر پرید پشت میکروفون و دکتر «کوچه باغی» گفت: oh! another person From Iran! و آرش سخنرانش را با این جمله تاریخی آغاز کرد که: «به عنوان دانشجویان پزشکی، در سال اول، ما به ریاضیات علاقه مند بودیم!»^{۲۰} و ادامه داد که در آن زمان هنوز «قضیه فرما» اثبات نشده بود و وقتی قضیه را به نزد «هیلبرت» که یکی از ریاضی دانان برجسته بود بردند و تقاضای حل آن را کردند او گفت که من این مرغ تخم طلا را نمی کشم. درست است که قضیه فرما حل نشده باقی می ماند ولی از قبل کار روی آن بسیاری از شاخه‌های جدید در ریاضیات ایجاد شده‌اند. مثال مشابهی در فیزیک در مورد صفر مطلق است که با آن که نتوانسته اند به آن دست یابند ولی سر چشمه نو آوریهای زیادی در فیزیک بوده است، قضیه «خود آگاهی»^{۲۱} هم در این جا همین است و ما امیدواریم که توانسته باشیم سهم کوچکی از تحقیقات در این زمینه را انجام دهیم. وقتی «آرش» از پشت میکروفون غیث زد تا چند لحظه جمعیت گیج و مبهوت بود و بعد با کف زدن و تشویق از نیمه هیأت کوچک ایرانی تقدیر کردند! همین شد که در خواست ما را در مورد فیلم های کنفرانس قبول کردند و قول دادند که جلسات مورد نظر ما را که فیلم برداری شده بود برابمان بفرستند!

یکی از آدم‌های جالبی که در کنفرانس دیدیم پروفیسور «راجرز» بود. یک روز در ساعت ناهار که سخنرانی تمامی شده بود و مدعوین در کریدور پراکنده بودند متوجه شدم (افراز) که آرش فضل دارد با یک پیر زن خندانروی درشت استخوان صحبت می‌کند. جلو رفتم و سلام کردم و خودم را وارد بحث کردم. این شخص کسی نبود جز پروفیسور راجرز استرالیایی که روی عدم تقارن نیم کره‌های مغز جوجه تحقیق می‌کرد. ما مرتب از او سوال می‌کردیم و او با روی باز به ما پاسخ می‌داد. به او گفتم ما یاد گرفته‌ایم که دانشجو باید مثل مگس سماجت کند، شما هروقت خسته شدید ما را با یک مگس کش از خود برانید (اما مطمئن بودم او در کنفرانس آسیایی - اقیانوسیه‌ای علم اعصاب، با خودش مگس کش همراه نیاورده بود!) به هر حال برایش توضیح دادم که ما نیز به موضوع عدم تقارن نیمکره‌های مغز علاقمندیم و بعد آزمایش جالب و ساده‌ای را که در یکی از نصفه شبهای پژوهشگاه شهید بهشتی سازمان، در تهران، طرح کرده بودیم تا تفاوت عملکرد دو نیمکره را آشکار کنیم، برایش توضیح دادم. البته آزمایش ما موفقیت آمیز نبود و جواب نمی‌داد (!) چند نکته جالب در شخصیت «راجرز»^{۲۲} همین جابر بر من (افراز) آشکار شد. اول این که در کمال تواضع می‌گفت. من از روی عدم تقارن مغز جوجه تحقیق کرده‌ام، از انسان سر در نمی‌آورم» (البته ما سر در می‌آوردیم!) دیگر این که با وجود موفقیت آمیز نبودن آزمایش ما، بر ایمان توضیح داد که ایده این آزمایش جالبست و می‌توانیم آن را کامل تر کنیم. ظاهراً «راجرز» از آن دسته دانشمندانی بود که به ایده و فکر و طرح کلی یک آزمایش، بیش از اعداد و ارقام خشک نتایج آزمایش اهمیت می‌داد و این نشان می‌داد که او یک محقق تجربی واقعیت، نه یک کامپیوتر پر از اطلاعات به هر حال صحبت با راجرز را از ترس آرش فضل که مدام چشم غره می‌رفت که «بذار بنده خدا بره نهارشو بخوره» تمام کردم و راجرز هم به ما قول داد که اگر با او مکاتبه کنیم آدرس محققینی که روی «عدم تقارن مغز انسان» تحقیق می‌کنند را به ما بدهد و ما را با ایشان آشنا کند.

دیگر روز آخر سمینار فرا رسیده بود و سالن کنفرانس بسیار خلوت شده بود اما در همین روز دو اتفاق جالب توجه افتاد! ما سه نفر در طول کنفرانس سعی می‌کردیم مدام از هم جدا شده و میان مدعوین پراکنده شویم و تا می‌توانیم با این و آن آشنا شویم. دردنیای علم این آشنایی‌ها بسیار اهمیت دارد و ما می‌توانستیم بعداً مقاله‌های تحقیقی این آشنایان و دوستان دانشمندشان را مستقیماً و به سرعت بدست آوریم. در یکی از راهروها ایستاده بودم (افراز) که یک مرد چینی ۶۰-۵۰ ساله از نزدیکی من عبور کرد. این پروفیسور «سون مون جی» بود. جلو رفتم و سلام کردم و گفتم که از ایران آمده‌ام، انتظار نداشتم که حوصله‌سر و کله زدن با یک دانشجوی فضول را داشته باشد، ولی برخلاف انتظار، نسبت به صحبت ابراز علاقه می‌کرد. به او گفتم سالن سمینار بسیار خالیست و این نشانه عدم گسترش علم اعصاب در آسیاست. پاسخ داد: البته این مسئله در سمینارها یک قاعده عمومیست که روز آخر سمینار خلوت باشد اما پذیرفت که در آسیا هنوز کارهای زیادی باید انجام شود و یکی از مهمترین مسائلی که ما آسیایی‌ها باید به آن پردازیم، مسئله «عمومی کردن علم» است و با تدابیر مختلف باید علم را مردمی کرد به طوری که مردم، از علم بیگانه نباشند، برایش توضیح دادم که ما در ایران در بعضی از مراکز پرورش استعداد‌های درخشان گروه‌های دانش‌آموزی تحقیق روی مغز تشکیل داده‌ایم و دانش‌آموزان نوجوان به طراحی و انجام آزمایش‌های روشمند در علم اعصاب می‌پردازند. ذهنیت «سون مون جی» نسبت به ایران تیره بود و فکر می‌کرد در ایران زنان باید در خیابان نقاب به چهره بزنند و از حقوق اجتماعی اندکی بهر مند هستند. برایش واقعیت را توضیح دادم تا به جایی که گفتم در ایران مثلاً در رشته پزشکی، نیمی از ظرفیت رشته‌های تخصصی را به خانم‌ها اختصاص داده‌اند در حالی که درصد خانم‌های محصل در این رشته بسیار کمتر از ۵۰ درصد می‌باشد پس از مدتی صحبت، قانع شد و گفت که درست می‌گوئید منتها بدشانسی شما این است که تریبون‌های تبلیغاتی در اختیار دشمنان شماست!

اتفاق بسیار مهم دیگری که در روز آخر افتاد، مباحثات مفصل ما با هیات ژاپنی، (که چند دانشمند بزرگ و بین‌المللی مثل پروفیسور «ساکاتا»^{۲۳} در میان ایشان دیده می‌شدند) سر میز ناهار بود. غذاهای تایلندی که از برنج شفته و معجون‌های سوپ یا خورش ماندنی که از گیاهان و ادویه عجیب و غریب پخته شده و... تشکیل شده بودند، برای ما بسیار نامطبوع و بدبو بودند و

خوردنشان یکی از عذابهای الیمی بود که در این سفر متحمل شدیم اما به هر حال تحمل این عذاب، به آشنایی با دانشمندانی در آن حد می‌ارزید. تحقیقات عمده آنها روی مبحث الکتروفیزیولوژی مغز، متمرکز بود و شواهدی بدست آورده بودند که نشان می‌داد گروههای سلولی خاصی در مغز، برای تشخیص اشکال پیچیده تخصیص یافته اند و مثلاً تعدادی از سلولهای قشر مغز هستند که منحصراً مسئول تشخیص دادن «چهره» می‌باشند و تعدادی دیگر مسئول تشخیص دادن شکل «بستنی کیم» (!) و بسیاری اشیاء متنوع دیگر ... بر اساس این استدلال که به ازای نشان دادن تصویر سه بعدی «چهره» یا «بستنی کیم» به چشمهای میمون فعالیت الکتریکی، گروههای سلولی مشخصی در قشر بینایی مغز حیوان به کمک الکتروود ثبت می‌شود که فعالیت آنها با تغییر دادن ویژگیهای تصاویر نامبرده، کم میشود. اما ما از تحقیقات دیگری که خبر داشتیم که این نظریه را تایید نمی‌کرد و به جای آن پیشنهاد می‌کرد که تشخیص شکل اشیاء به کمک شکستن تصویر این اشیاء به اجزای تعریف شده‌ای صورت می‌گیرد و این اجزا توسط گروههای سلولی مختلف و به‌طور اختصاصی نسبت به آن جزء و نه آن شکل خاص، شناسایی می‌شوند یعنی اینکه مثلاً سلولهایی بدان حد تخصص یافته که «بستنی کیم» (!) را تشخیص دهند وجود ندارند بلکه شکل «بستنی» به اجزایی شکسته می‌شود که جنبه عمومی دارند و ترکیب خاص این اجزا است که موجب تشخیص «بستنی» می‌شود. براساس این تئوری عصب‌هایی که ژاپنی‌ها پیدا کرده بودند (حداقل در مورد شکل نامتعارفی مثل بستنی) احتمالاً نسبت به گروهی از اشیاء که بستنی هم زیر مجموعه آنهاست حساسند نه فقط و فقط بستنی کیم. با ژاپنی‌ها وارد مباحثه شدیم و این نظریه و شواهد آزمایشی که از آن حمایت می‌کند را برایشان توضیح دادیم اما آنها با سرسختی دفاع می‌کردند و واقعیت هم این بود که آنها هم شواهد محکمی در دست داشتند. در اینجا بعضی از خوانندگان عزیز ممکن است بپرسند این همه بحث و نظریه بافی برسریک «بستنی کیم»! چه معنی دارد؟

اما باید دقت شود که چیزی که در این بحث اهمیت نداشت «بستنی کیم» بود (البته ما واقعاً آرزو داشتیم به جای آن غذاهای بسیار معطر و خوش بو!! یک بستنی کیم ناقابل در دست داشتیم). در واقع این بحث، درگیری میان دو نظریه بزرگ «پردازش برداری در مغز» و «پردازش متمرکز سلولی» را منعکس می‌کرد. به هر حال بحث جالبی شده بود و یکی از لحظات اوج سفر بود. حتی در جایی ما این استدلال ساده را بیان کردیم که اگر قرار بود به ازای هر طرح پیچیده‌ای، چندین سلول در مغز اختصاص می‌یافتند، آن وقت ما برای تشخیص تعداد بسیار زیاد اشکال موجود در دنیا، سلول کم می‌آوردیم. اما یکی از ژاپنی‌ها که در طول بحث نسبتاً ساکت و خیلی جدی نشسته بود و به قول آرش یزدانبخش شبیه سامورائی‌ها بود، پاسخ داد: «خوب مغز ما هم خیلی خیلی سلول دارد!» و اضافه کرد: در ضمن ما همه اشکال را تشخیص نمی‌دهیم! راست هم می‌گفت، به هر حال این بحث اگر چه به نتیجه‌ای نرسید (چون آزمایشهای موجود برای رسیدن به نتیجه قطعی کافی نیستند). اما بسیار مفید بود و بعد از بحث هم طبق معمول، ما از آنها کارت گرفتیم و کارتهایمان را به ایشان دادیم و قرار مکاتبات آتی را گذاشتیم و خداحافظی کردیم. به هر صورت کنفرانس تمام شد و ما نیز فردا صبح به مقصد بانکوک به راه افتادیم. یکی از مهمترین کارهایی که در بانکوک داشتیم بازدید از دانشگاه «ماهیدول» و بیمارستان «راماتی پودی»^{۲۴} (!) بود.

دانشگاه و بیمارستان

بیمارستان یک تشکیلات تصویر برداری با ساختمانی جدا داشت. قابل توجه، وجود یک سی تی اسکن سه بعدی بود که البته دستگاه پردازش اطلاعات طوری است که به جای تصویر دو بعدی یک تصویر سه بعدی بدست می‌دهد. نرم افزار سه بعدی ساز یک جهت دید در نظر می‌گیرد، و اطلاعات دو بعدی در سطوح متعدد را روی هم مونتاژ می‌کند و یک جهت دید با دید سه بعدی به وجود می‌آورد. چین ۴ دستگاه و ژاپن ۳۰ دستگاه دارد!

دانشجویان سال ۳ را در غذاخوری پیدا کردیم ظاهراً همین طوری وارد شدن بهتر از کلاسیک عمل کردن است، کلاً رفتارشان ساده بود به نظرم دانشجویان ایرانی زبل تر هستند. پرسیدم در دوران ۳ سال علوم پایه چه می‌خوانید؟ گفتند: آناتومی

- فیزیولوژی - هیستولوژی - اما جزئی تر که شدیم پرسیدم روی هر جسد چند دانشجو کار می کند؟ جواب دادند سه ، چهار دانشجو، و خودشان موظف هستند که پس از آموزش ، همزمان عصبها و عروق مهم را بیابند مثلاً عصب فرینیک را خودشان باید از سطح به عمق در معرض دید قرار دهند . ظاهر غذا خوری و سلف آنها با مال ما خیلی فرق نداشت میزهای به هم متصل نئوپانی با پایه فلزی، غذایی شبیه چلوکباب که از نظر آنها نه خوب است و نه بد . برای غذایشان ۲۰ «بات» می پردازند که اگر بخواهند بیرون غذای حاضری بخورند باید ۸۰ «بات» بدهند (از نظر مقیاس قیمت). آنها جز یک نفر انگلیسی نمی توانستند صحبت کنند . تصمیم گرفتیم خوابگاهشان را ببینیم . حرکت کردیم و پس از این مسئول خوابگاه ترسید از امنیت خوابگاه و نتوانستیم داخل خوابگاه را ببینیم البته اگر این جا را هم غیر کلاسیک عمل می کردیم باز موفق می شدیم ولی همین طور که خواهد آمد از بچه ها پرسیدم خوابگاه چطور است؟ یک اتاق ۵ نفره ۲۰ مترمربعی که کف آن موکت ندارد . یخچال و امکانات اضافی نیز مختص هر اتاق وجود ندارد. پس یک اتاق است +تخت، و بقیه چیزها را بچه ها خودشان باید می آورند، البته اتاقهای ۲ تخته، ۳ تخته و ۴ تخته هم دارند که مساحت کمتری دارند، دانشجویان از لحاظ لباس بسیار ساده و بی پیرایه بودند .

تصمیم بر آن شد که بی خبر وارد بخش های بیمارستان شویم ، من (یزدانبخش) بخش اطفال رفتم از نظر ظاهر کلاً بوسیله دیوار چوبی شیک به دو قسمت تقسیم شده بود قسمت داخل چوب تهویه مطبوع داشت، و باید مراجعینش را با پول بستری می کردند و مابقی تخت ها ، دولتی به مفهوم واقعی بودند، یک اتاق هم اتاق اسباب بازی بود که عروسک و ماشین و میز و صندلی کافی برای بازی بچه ها داشت، در ساعت ۷ شب در آن اتاق تاریک کسی نبود . بخش ، ۲۸ تخت داشت، بین تختها با پرده های آبی جدا می شدند و پنکه های سقفی متعددی بالای تختها وجود داشت. اطراف هر تخت امکانات معمولی ست سرم پایه سرم و محفظه سرم قابل تنظیم با چهار کانال شاید تنها چیزی که نسبت به بخش کودکان ما اضافه بود، هر انترن دو شب کشیک در هفته دارد. برای تداومی شما بگویم که رنگ تخت ها پریده بود یعنی تخت ها سفید بودند و در جای جای آن رنگ فلز لخت بدون رنگ دیده می شد. از احساس دانشجو نسبت به رشته خودش پرسیدم . گفت: ای می گذرد . احساس رضایت دانشجو از رشته خودشان به احساس دانشجویان خودمان از رشته خودشان! بسیار شباهت داشت . یک مورد تب و خونریزی دهنده دانگه ای در بخش بستری بود . و دو تا مورد ALL نیز با سر تراشیده تلویزیون نگاه می کردند . از یک نفر پرسیدم چرا به رشته پزشکی می روید گفت پدر و مادر بسیار اصرار می ورزیدند که پزشکی بخوانم . در تایلند خانواده ها به این که بچه هایشان پزشکی می خواند پز می دهند، چشم و هم چشمی می کنند و فخر می فروشند . چشمم به مایع دیالیز پریتونئال افتاد پرسیدم در تهیه این ها که مشکل ندارید؟ گفتند نه! و مریض پس از بستری شدن در بیمارستان دولتی جهت این گونه خدمات پولی پرداخت نمی کند . در مورد کامپیوتری کردن پرونده بیماران متوجه شدم فقط در ICU انجام می گیرد . مونیتر کامپیوتری که در بخش کودکان بود جهت ساعت ورود و خروج کارکنان خود نمایی می کرد . در مورد تهیه دارو مشکلی نداشتند و تولید دارو در داخل کشور از نظر او رضایت بخش بود. «فلوی» که فوق تخصص جراحی توراکس می خواند (سال پنجم = سال چهارم اتمام جراحی عمومی + یک سال فوق تخصص جراحی توراکس) از دانشجویان راضی بود، می گفت خوب درس می خوانند و تلاش می کنند. البته نکته جالب دیگر این که سه ساله، تخصص جراحی اعصاب می دهند زیرا جراح اعصاب کم دارند . داروی سنتی و گیاهی در بیمارستان استفاده نمی شود روی آن کار آکادمیک هم انجام نداده اند.

دانشجویانی که قرار بود تا انتهای شب کشیک باشند باید لباس سبزی که یک نقش خاصی روی آن مرتباً تکرار شده بود را بپوشد. اما آنهایی که سر ساعت بخش را ترک می کردند روپوش سفید معمولی می پوشیدند و تمیز و اطو کشیده بودن روپوش دانشجویان چشم گیر بود.

ظاهر تختها و بخش با بیمارستانهای خودمان چندان تفاوتی نداشت فقط بخش جراحی سالن بزرگی بود که بیماران را با پرده از یکدیگر جدا نموده بودند و به اصطلاح خودمان، دانشجویان خیلی با کلاس کار می کردند مثلاً رعایت نکات ضد عفونی را در تمیز کردن زخم خیلی دقیق و با احتیاط انجام می دادند. لباس پرستارها نیز سفید بود و کلاه مخصوص پرستاری به سر

داشتند، دکمه روپوش دانشجویان از بغل بسته می شد درمورد جریان هوا همان طور که گفته شد پنکه سقفی بود. ساعت ۵ بعداز ظهر به دانشگاه رسیدیم از راه غیرمعمول آن و کنار خط آهن دربان با این که اصلاً نفهمید چه گفتیم لفظ کلمه medicine را متوجه شد و ما را تا دم در آزمایشگاه پاتوبیولوژی برد آنجا راهرویی طولانی با دستگاه های های فریز کننده و سانتریفوژ که همه قدیمی بودند جلوی چشمان ظاهر شد، فقط یک در باز بود در زدیم. آقایی لاغر و عینکی با قیافه ای علمی آمد جلو. مقداری خود را معرفی کرده و گفتیم دانشجویان پزشکی از ایران هستیم. در انکولوژی ایشان درجه M.S (Master of science) داشتند. کلاً در این قسمت نوشته نامها را حذف می کنیم. اما چه پرسیدیم، و چه جواب آوردند؟ استاد ناراضی بود می گفت من ۱۰ سال است نتوانسته ام تحقیق بکنم من دشمن دارم برایم می زنند (به اصطلاح خودمان) اما چه کسی این حرف را می زد؟ کسی که مبحث بیماریهای انگلی oxford Text book Med را نگاشته بود و تحقیقات فراوان دیگر که در plenum oxf. uni press و نشر شده بود ند.

ایشان با آن که حدود ۱۰۰۰ مقاله تحقیقاتی داشت هم اکنون منزوی شده بود. سوالاتمان را در مورد ساماندهی بیمارستانی آنجا ابتدا پرسیدیم ولی با اجازه شما ترتیب صحبت های او را به این شکل عرض می کنیم:

کنکور برای پزشکی چگونه است؟ (ضمن اینکه خودمان کنکور را توضیح دادیم) جواب داد: کنکور در کشور سراسری است و منطقه بندی ندارد یعنی مناطق یک و دو و سه مثل ما وجود ندارد پس تمام بچه ها در یک امتحان مقابل یکدیگر قرار می گیرند. خانواده های ثروتمند برای فرزندان شان معلم خصوصی می گیرند. در کل کسانی که به رشته پزشکی وارد می شوند ثروتمنداند این به چند دلیل است یکی به دلیل فوق دوم اینکه رشته پزشکی پر انتخاب ترین رشته است و سوم اینکه پس از شش سال تحصیل، یا سه سال برای دولت کار می کنی یا باید مخارج تحصیل خود را پردازی که مبلغ هنگفتی است. در هر صورت از نظر اقتصادی عقب می افتند پس ثروتمندان به پزشکی می آیند. در مورد کنکور قرار است تا دو سال دیگر مثل ایران منطقه بندی شود هر کسی در منطقه خودش به رقابت پردازد.

از دانشگاه پزشکی غیر دولتی و دولتی سوال کردیم جواب این بود که: اساتید دانشگاه دولتی در دانشگاه خصوصی بخاطر حقوق، خوب درس می دهند. تقریباً دو برابر حقوق دانشگاه را می گیرند، بیمارستان «راماتی پوتی» ۱۰۰۰ دانشجو در سال دارد ۲۵۰ نفر آن توسط دانشگاه ماهیدول تامین می شود! بچه های پزشکی ۳ سال تئوری می خوانند (علم پایه خودمان + درسهای فیزیوپاتولوژیها. ۳ سال در بیمارستان کار می کنند (عین استاجری) یکسال هم اکسترن میشوند (۶ ماه انترنی بیمارستانی + ۶ ماه کار در حومه شهر) هر چند که در ایران به استاجر، اکسترن می گویند اما با توصیف فوق آنها اکسترن را به معنای دیگری بکار می برند. Textbook آمریکایی به عنوان رفرانس خارجی کاربرد دارد ولی اغلب از کتب تایلندی بهره می جویند اساتید نهایتاً حرف آخر را از روی رفرانسهای آمریکایی می گویند مثلاً در اتاق استاد basis of path را بینتر و هاریسون را دیدیم که رفرانس داخلی آنها است اگر دانشجویی بخواهد خدمت دولتی را رها کند باید دو میلیون دلار آمریکایی به دولت پردازد. حقوق طرح، از نظر استاد کم بود ۱۰/۰۰۰ «بات» که به پول ایران می شود حدود دویست هزار تومان در ماه. پزشک اگر در بیمارستان دولتی فقط کار کند وضع مالیش زیاد خوب نخواهد بود چون ۲۰/۰۰۰ یا ۲۵/۰۰۰ بات می گیرد. ولی در تایلند اکثر پزشکان پولدارند حتی پزشکان جوان با کار کردن در بیمارستانهای خصوصی پر در آمد هستند و بیمارستانهای خصوصی در تایلند در حال رشد است بنابراین اضافه نیروی کار وجود ندارد. جمعیت تایلند ۶۰ میلیون نفر است نصف پزشکان در بانکوک متمرکز هستند در حالیکه جمعیت بانکوک ده میلیون نفر است. از قیمت کتب پزشکی جويا شدیم مثلاً پاتولوژی رابینز به زبان انگلیسی ۹۵۰ «بات» است (۱۹/۰۰۰ تومان) گران به نظر می رسید. ولی استاد می گفت نه گران نیست. نمی دانم چرا؟! حقوق استاد دانشگاه ۲۰۰۰۰ الی ۲۵۰۰۰ «بات» بود که این حقوق، به نظر استاد کم بود. رشد جمعیت کمتر از ۲ درصد است. و این طور عوام می گویند که قدیمها ۸-۷ بچه داشتند الان فقط یکی دو بچه دارند این استاد خط مشی فکری مشخص داشت، مثلاً بر دیوار اطاقش دو ستون نوشته دیدیم که حدس زدیم شعر است از ایشان پرسیدیم این چیست؟ گفت: این شعر را خودم نوشته ام و آن را مرتب نگاه

می‌کنم. به درخواست ما، برایمان ترجمه کرد: «دیر بیدار نشو، با بد دوست نشو، فکر کن، سیگار نکش، قمار نکن، فقط با میلیونر خوب برخورد مکن، ظن بد به دیگران نداشته باش، قانون شکنی نکن، زیاد خوشحال نباش، تهمت نزن، فکر نکن کارها همه انجام شده» پرسیدم آیا در رفتن در کنفرانس علمی مشکل مالی دارید؟ گفت مثل همیشه به خرج خودم به کنفرانس می‌روم پرسیدم: مگر دانشگاه حمایت نمی‌کند؟ با حالت ناراحتی گفت: گروه‌هایی اعزام می‌شوند ولی من دوست ندارم این طوری سفر کنم. (ظاهر کلامش نشانه باند بازی در این اعزامها بود) استاد که ظاهرش لباسی ساده و عینک به چشم داشت ضمن ادامه ترجمه شعر: «خوشحال نباش که کارت تمام شده، از کار سخت ترس» گفت، اینجا ۱۰ سال است تحقیق نکرده‌ام. در حالی که در ۱۴ سال قبل از آن صد مقاله تحقیقاتی بوجود آورده‌ام. در آن ۱۴ سال فقط ۶ روز از سرکار غایب بودم. در این حالت انتقاد، استاد ادامه داد که: به دلیل آزاد بودن برنامه‌های ماهواره، جنایت در کشور افزایش پیدا کرده است مثلاً پدری به دخترش تجاوز کرده است و! با استاد خداحافظی کردیم و به بیمارستان رفتیم در بیمارستان با یک استاد روماتولوژی آشنا شدیم. در مورد رفتن دانشجویان به خارج از تایلند پرسیدیم، گفت: راحت است و از نظر اداری بی دردسر و اغلب به کشور باز می‌گردند، زیرا در کشور ما بنیان خانواده قوی است و غذاهای ما بسیار لذیذتر است (در این بین افزایش گرفتگی : آره ارواح شکمت) پرسیدیم آیا اولین انتخاب کنکورها، پزشکی است؟ گفت خیر عوض شده است اکنون گرایش مهندسی زیاد شده است و سیستم طوری شده است که دخترها به پزشکی گرایش بیشتری پیدا کرده‌اند، سیستم انترن و اکسترنی را ما ۱۰ سال پیش داشتیم که به نظر استاد همچنان بهتر از این سیستم موجود است. بزرگترین بیمارستان آنها «سیری راد» است که ۵۰۰۰ تختخواب دارد («راماتی بودی» ۱۰۰۰ تختخواب دارد) و بیمارستانی به اسم «جورانگان» دارند. از استاد پرسیدم: بیمارستان که بزرگ می‌شود کیفیت آموزش کاهش پیدا می‌کند گفت: چنین است. استاد طرز تفکر با «رویکرد به مشکلات»^{۲۵} را در پزشکی بسیار توصیه می‌کرد. از نظر مدت زمان تحصیل ما، یعنی سال اول جراحی ۳ ماه، زنان ۳ ماه، کودکان ۳ ماه، داخلی ۳ ماه، بقیه دروس در سال بعد و هر کدام ۶ هفته هستند نکته جالب این بود که اکثر دانشجویان انگلیسی بلد نبودند. در راهروی دانشگاه تخته سیاه بود بچه‌ها روی آن می‌نوشتند و بحث می‌کردند بالای تخته سیاه‌ها تبلیغ کوکاکولا بود. روی بوردهای دیواری تبلیغ کلاس کامپیوتر استوسکوپ وجود داشت. ظاهر ساختمان دانشگاه «ماهیدول» سیمانی و بلوکهای پیش ساخته بود. در محیط سنگ ولو بود. از تمام ورودی‌های دانشگاه راحت رد می‌شدیم و علی‌رغم این که قیافه‌های ما از لحاظ مغولی نبودن تابلو بود، کسی جلوی ما را نمی‌گرفت و نگهبانها نهایت همکاری را می‌کردند.

نتیجه

این سفر یک هفته‌ای چیزهای بسیاری به ما آموخت. مهمترین مطلب این بود که در زمینه کار وسیعی مثل «علم اعصاب»، باوجود فعالیتهای گسترده بین‌المللی و تکنولوژیک، هنوز تعداد چهره‌های تابناک علمی که اول به عقل و زیرکی و تدبیر، و بعد به ابزار پیشرفته و ... تکیه دارند، اندک و انگشت شمار است.

بسیاری از طرح‌هایی که در کنفرانس ارائه می‌شدند به خاطر اندازه‌گیریهای دقیقی که داشتند ارزش پیدا کرده بودند و گرنه ایده هوشمندانه و کشف مهمی را در بر نداشتند. تکنولوژی پیشرفته فیلم برداری با میکروسکوپ و PET scan و ... نتایج دقیقی می‌دهند اما هنوز به آن حد متکامل نشده‌اند که قادر به اندازه‌گیری روندهای کلی عملکرد دستگاه عصبی باشند، لذا برای ره یافتن به این قلمروها و کشف قانون مندی‌های مغز، هنوز، مهمترین ابزار همانا مغز آدمیست.

ابزاری که در همه جای دنیا، به طوری رایگان در اختیار دوستاران علم قرار دارد. به عنوان مثال در بحث «سر میز ناهار» (!) با هیات ژاپنی، نظریه پشتوانه نظریه‌ای که ما از آن دفاع می‌کردیم مجموعه آزمایشهایی بود که به کمک این امکانات انجام شده بودند: یک کامپیوتر معمولی + یک مونیور برای نمایش یک لحظه‌ای تصاویر + یک مغز زیرک.

مغز زیرک پروفوسور «بیدرمن» که ما را از نتایج آزمایش‌هایش مطلع کرده بود! آزمایشهایی که از چنین امکاناتی برخاسته

بودند به خوبی با آزمایش‌های ژاپنی‌ها که به کمک مجموعه‌ای از امکانات پیچیده الکتروفیزیولوژی و خرج‌های هنگفت انجام شده بود رویاویی می‌کرد. البته منظور ما ابداً این نیست که انجام آزمایش‌های دقیق و استفاده از تکنولوژی جدید، مفید نیستند، قطعاً کسی که چشم خود را بر روی چنین امکاناتی ببندد اشتباه فاحشی را مرتکب شده است بدون شکل پشتکار و سختی کشیدن برای انجام اندازه‌گیری‌های دقیق شرط لازم برای کار علمی است.

ما فقط می‌گوییم جای طرح‌ها و تدابیر زیر کانه و نظریه‌های انقلابی در بسیاری از تحقیقات ارائه شده در این کنفرانس خالی بود و این نشان می‌دهد که به شرط استفاده بیشتر از قوای ذهنی، می‌توان در علم اعصاب، با امکاناتی بسیار ساده، به نتایج جدید در سطح بین‌المللی دست یافت، کاری که در سایر علوم مثل ژنتیک و... مقدور نیست. والسلام

یادداشتها

- ۱- Neuroscience
- ۲- Gate
- ۳- Baht
- ۴- Mahidol
- ۵- Royal Cliff
- ۶- Massao Ito
- ۷- International Brain Research Organization
- ۸- Federation of Asian Oceanin Neuroscience Societies
- ۹- Ottoson, D.
- ۱۰- One, F.
- ۱۱- So What?
- ۱۲- Costa, E.
- ۱۳- Neuropsychology
- ۱۴- Psychophysics
- ۱۵- Kenmuler
- ۱۶- We don't have underdeveloped countries, We have undermanaged countries!
- ۱۷- Japaneese don't talk much they do a lot.
- ۱۸- Rome Wasn't built a day
- ۱۹- Kochebakdi
- ۲۰- As students of Medicine in the first year we interestd in mathematics!
- ۲۱- Consciousness
- ۲۲- Rogers, L. C.
- ۲۳- Sakata
- ۲۴- Ramathibodi
- ۲۵- Oriented Problem



